

## مناقشهٔ نسطوری بخش سوم

پس از آنکه در شورای نيقیه (۳۲۵ میلادی) و هم در شورای قسطنطنیه (۳۸۱ میلادی)، ایمان به تثلیث مورد تاکید اسقفان قرار گرفت، نوک تیز پیکان حملهٔ بعدی بدعت گذاران متوجه شخص عیسی مسیح گردید. ما مسیحیان معتقدیم که عیسی مسیح هم انسان کامل بود و هم خدای کامل، ولی معنای این سخن چیست؟ بدعت اپولیناریوس Apollinarius (که در مقالهٔ بعدی او و بدعتش را معرفی خواهیم کرد) معتقد بود که عیسی دارای جسمی بشری بود ولی روح خدا را در خود حمل می‌کرد. به عبارتی دیگر، خدا یا لوگوس ازلی بود (یوحنا ۱:۱)، جسم و جان بشری عیسی ناصری را تصرف کرد و با بیرون کردن جسم و جان عیسی از روح بشری، خویشتن را جانشین آن ساخت. حاصل این کار این بود که به زعم اپولیناریوس، تلفیق دو طبیعت الهی و بشری در عیسی مسیح به گونه‌ای بود که می‌توان حد و مرز میان دو طبیعت را به خوبی و به راحتی تشخیص داد. از محکومیت بدعت اپولیناریوس چیزی نگذشته بود که سخن تازهٔ نسطوریوس طوفانی در ملکوت مرئی خدا برپا کرد. نسطوریوس در سال ۴۲۸ میلادی به سمت پاتریارخ قسطنطنیه منصوب شد. او از همان ابتدای کار خود با سرسختی و شدت بسیاری با بدعتها و تعالیم غلط مبارزه می‌کرد. لبهٔ تیز حملهٔ نسطوریوس متوجه کسانی بود که مسیح را داری دو طبیعت مجزا از یکدیگر قلمداد می‌کردند. خطای اصلی و اساسی نسطوریوس این بود که بدون داشتن دانش کافی خود را به میدان مبارزهٔ فلسفی و الهیاتی انداخت و هرچند که نیت او خیر بود و می‌خواست که از مبانی ایمان دفاع کند، لیکن به دلیل ضعف مبانی فلسفی و الهیاتی خود، خطایی بزرگتر را مرتکب شد. همگی مثل معروف فارسی را می‌دانیم که می‌گوید: "طرف می‌خواست ابرویش را برداره، زد چشمش را کور کرد". مشکل نسطوریوس این بود که او نحوهٔ تلفیق دو طبیعت را به درستی درک نکرده بود و به همین دلیل زمانی که می‌خواست از تعلیم درست دفاع کند، خود تعلیمی نادرست ارائه نمود. بارها شنیده‌ام که کشیشان ایرانی جهت تشریح تثلیث از مثال آب و یخ و بخار استفاده می‌کنند که این خود بدعت مودلیزم (سپلینیزم که در آینده نزدیک راجع به آن هم چند خطی خواهم نوشت) است..

به خاطر این عدم درک نادرست نسطوریوس از تلفیق و اتحاد دو طبیعت عیسی مسیح، او منظور کلیسا و کلام از اتحاد و تلفیق را اینگونه استنباط می‌کرد که لوگوس الهی و عیسی (به مثابهٔ یک انسان) دو ذات Entity یا دو وجود Being یا دو شخص Person متفاوت بودند که از نظر معنوی بایکدیگر هم‌نوا شده‌اند. به گفتهٔ نسطوریوس، پسر خدا، خود را به عیسی (فرزند مریم) ملحق ساخت تا او را کامل گرداند. شباهت این طرز فکر نسطوریوس با لقبی که قرآن به مسیح می‌دهد (عیسی ابن مریم) در خور دقت و تأمل می‌باشد، تا جایی که برخی اسلام شناسان بر این اعتقادند که اسلام ساخته و پرداخته کشیشان نسطوری بوده است. برای مثال توجه شما را به مقالهٔ (قرآن به مثابه‌ی یک محصول دسته‌جمعی؟

پروفسور دکتر کارل- هاینس اولیگ ' جلب می‌کنم.. لذا زمانی که عیسی تولد یافت، بزرگ شد و بر صلیب رنج دید و کشته شد، پسر خدا هیچ یک از این رنج‌های خاص یک انسان را تجربه نکرد.

## سرچشمهٔ بدعت

در نخستین مقالهٔ خود اشاره کردم که مدرسهٔ انطاکیه شاگردان معروفی چون تئودور مایسوستی را تربیت کرده بود. سرخ بدعت نسطوری را باید در تعالیم تئودور معلم نسطوریوس یافت. تئودور که در مابین سالهای ۴۲۸-۳۲۵ می‌زیست را می‌توان در آن واحد هم به عنوان نقطهٔ ضعف مدرسهٔ انطاکیه معرفی کرد و هم به عنوان نقطهٔ قدرت آن. او بر تفسیر صحیح از عهد جدید و به رسمیت شناختن طبیعت بشری عیسی پافشاری می‌کرد، که خود نشانگر نقطهٔ مثبت الهیات ارتدوکس (راست دین) مدرسهٔ انطاکیه بود. هرگز نباید فراموش کرد که بدعت‌های ضاله طبیعتی چسبنده دارند. درست همانطور که باسیل سل می‌تواند سالها در بدن انسان سالم در حالت کمون زنده بماند و زمانی که شخص بیمار و ضعیف شد از حالت کمون خارج شده، میزبانش را مسلول کند، به همین شکل هم بدعت‌ها می‌توانند حتی قرن‌ها در کلیسا ساکت بمانند و در زمان مناسب سر از خواب بردارند. تئودور مایسوستی و کمابیش اکثر متفکرین مدرسهٔ انطاکیه کمابیش (شاید بدون آنکه حتی متوجه باشند) تحت تاثیر پولس ساموستایی Paul of Samosta اسقف انطاکیه (بین سالهای ۲۷۰-۲۶۰ میلادی) قرار داشتند. پولس ساموستایی معتقد بود که عیسی از لحاظ طبیعت بشر بود ولی به لحاظ فضیلت الوهیت یافت. مدرسهٔ انطاکیه، در ظاهر تفکر پولس ساموستایی را رد کرده بود ولی در واقع، آنها کماکان آن تفکر را در بدنهٔ تعالیم خود حمل می‌کردند.

باید به این واقعیت توجه داشت که در کلیسا همیشه دو الهیات مختلف وجود دارد، یکی الهیات نظری، مدون، یا فرمولهای الهیاتی و اصول عقاید کلیسا و اساسنامه‌های کلیسا است که در کشوی بایگانی دفتر کلیسا خاک می‌خورد و دیگری، الهیات عملی و غیر مدون کلیسا است که بعضاً ممکن است زمین تا آسمان با الهیات مدون و نگاشته شده بر کاغذ فرق کند. کلیسا ممکن است به فیض خدا التزام داشته باشد و بپذیرد که انسانها به خاطر فیض خدا و نه به خاطر شایستگی ذاتی خود مشمول نجات خواهند شد، ولی در عمل رفتارشان به گونه‌ای باشد که حقیقیان فکر کنند ابتدا لازم است که آنها یک سری کارها و یک سلسله تغییرات را در زندگی خود به نمایش بگذارند (مثلاً سیگار کشیدن را ترک کنند یا طرز لباس پوشیدن خود را تغییر دهند و یا گوشت خوردن را ترک کنند و غیره) تا اینکه لیاقت و استحقاق دریافت فیض را کسب کنند.

نسطوریوس دویست سال بعد، تفکر پولس ساموستایی، را که در مباحثات نظری رد شده بود ولی در الهیات عملی زنده و سرحال بود، را از طریق معلم خود به ارث برد و آنرا از پشت منبر اعلام

نمود. نسطوریوس که می‌خواست که از یک سو هم مانع پرستیده شدن مریم بشود و هم از جانب دیگر جلوی این توهم را سد کند که می‌گفت: "خدا متولد شده است"، لفظ تئوتوکوس Theotokos یعنی حمل‌کننده خدا یا مادر خدا، را از مریم دور ساخت و او را به عنوان کریستوتوکوس Christokos یا حمل‌کننده مسیح معرفی کرد. به عبارتی دیگر، نسطوریوس اعلام کرد که "آنچه را که آن رحم باکره حمل می‌کرد، بشریت مسیح بود و نه الوهیت او". خطای نسطوریوس این بود که از سر ندانم کاری، بدعت اپولیناریوس را با بدعت آریوس درهم ساخت و حاصل آن ملغمه‌ای خطرناک‌تر از آن دو شد. اجازه بدهید که موضوع را اینگونه تشریح کنم. اگر در بدعت آریوس مسیح نه انسان کامل بود و نه خدای کامل، و اگر در بدعت اپولیناریوس وجود عیسی مسیح ضمن آنکه الوهیت خدا را داشت از ذهن یا نفس بشری خالی بود، در بدعت نسطوریوس، عیسی مسیح کاملاً انسان و کاملاً خدا محسوب می‌شد لکن این دو طبیعت قابل تفکیک از یکدیگر بودند و آنچه آن دو طبیعت را به هم پیوسته بود، اراده معنوی Moral will of God خدا بود. بدعت نسطوریوس در شورای افسس ۴۳۱ میلادی رد شد و بیانیه آن شورا بر تلفیق کامل و تفکیک ناپذیری دو طبیعت الهی و بشری پافشاری کرد. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که مگر مشکل عملی و نجات‌شناختی این بدعت چه بود که اینهمه ذهن کلیسا را به خود مشغول ساخت؟ پاسخ این است که اگر به گفته نسطوریوس آنچه دو طبیعت عیسی را به هم متصل می‌ساخت، اراده الهی است. پس تنها با داشتن یک اراده الهی است که طبیعت بشری ما می‌تواند به خدا متصل بشود. به زعم این بدعت، تنها زمانی می‌توان نجات را پیدا کرد که در مرحله اول، لازم است که ما مانند عیسی بی‌گناه بشویم و اراده خود را با اراده پدر همسو کنیم. حال آنکه کتاب مقدس به ما می‌گوید که به "زخمهای او ما شفا یافته‌ایم" (اشعیا ۵۳:۵). به این دلیل که خدا، انسان شد، ما می‌توانیم به نجات امیدوار باشیم. به خاطر اینکه خدا "او را که گناه شناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی عدالت خدا شویم" (دوم قرن‌تیان ۵:۲۱). این بدعت، به نوبه خود جاده صاف کن بدعت پلیجیانیزم Pelagianism شد (که درباره آن هم خواهیم نوشت). بدعت پلیجیانیزم می‌گوید که بشر در خود نیرو و اراده آن را داراست که مسیر خود را به سوی خدا تغییر دهد و تصمیم به پیروی از خدا بگیرد.

بسیاری از واعظین محترم، خطابه آتشین خود را با این سخنان به پایان می‌رسانند که: "اگر امروز تصمیم بگیرید که مثلاً به جلو کلیسا آمده زانو بزنید، یا دست خودتان را به علامت موافقت بلند کنید و این دعا را با من تکرار کنید، آنگاه نجات خواهید یافت". غافل از آنکه اراده انسان، آنقدر اسیر گناه است که هیچگاه قدرت رها ساختن و نجات دادن خود را دارا نیست. نجات یافتن این نیست که انسان تصمیم بگیرد و به خاطر این تصمیم بخشایش گناهان را تحصیل و تجربه کند. فیض نجات را در این دعا و اعلان مغفرت نمازنامه کلیسای اسقفی می‌توان مشاهده کرد که پس از اعتراف عام، کشیش خطاب به جماعت می‌گوید: "خداوند قادر مطلق و رحیم مغفرت تمامی گناهانتان را به شما کرامت

فرماید و شما را از قید هرگونه معصیتی خلاصی بخشد و توبهٔ قلبی و اصلاح سیرت و فیض و تسلی روح القدس را به شما عنایت کند. به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح. آمین"